

خدا چون سلام به روی ماهت...

پس از جهان لرزه ۱ دره‌ی اژدها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

پس از جهان لرزه

دره‌ی ازدها

اسکارلت تامس
فرنوش فدایی

سرشناسه: تامس، اسکارلت، ۱۹۷۲ - م.

Thomas, Scarlett

عنوان و نام پدیدآور: دره‌ی ازدها / نویسنده اسکارلت تامس؛ مترجم فزونی فدایی.

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۳۵۴ ص.

فروست: پس از جهان‌لرزه ۱

شابک: دوه: --۴۲۲-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸؛ ۳-۴۲۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Dragon's Green.

موضوع: داستان‌های نوجوانان (انگلیسی) - قرن ۲۱م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه‌ی افزوده: فدایی فزونی ۱۳۷۱ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۱۳۹۷ PZ۷۱/۱/۲۵۴

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۴۶۱۵۹۵

۷۰۸۷۷۰۱



انتشارات پرتقال

پس از جهان‌لرزه ۱

دره‌ی ازدها

نویسنده: اسکارلت تامس

مترجم: فزونی فدایی

ویراستار: فرزین سوری

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: حسین کریم‌زاده

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۳-۴۲۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تخت جمشید

چاپ: پارسا نقش

صحافی: مهرگان

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com

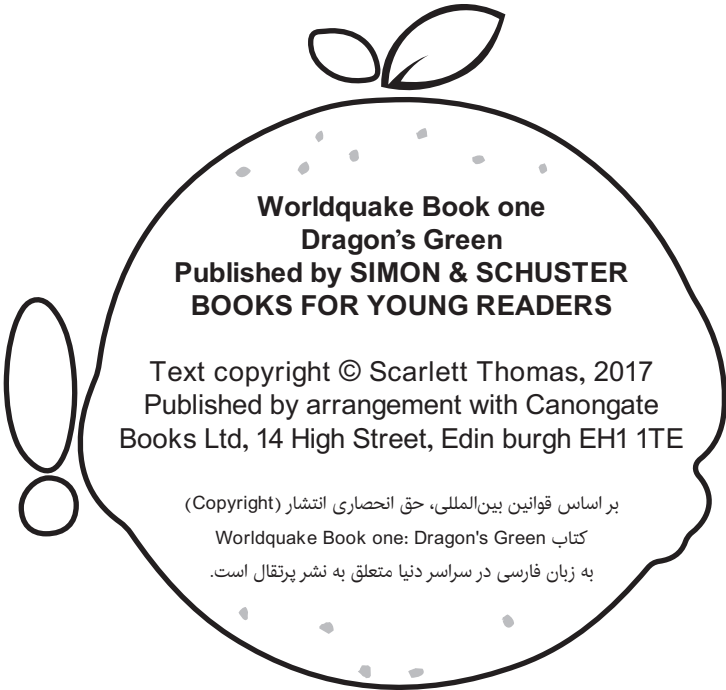


kids@porthaal.com

این کتاب تقدیم به راد، کسی که مرا به دره‌ی ازدها برد
وقتی که بیشتر از همیشه نیاز داشتم به آن‌جا بروم،
و تقدیم به راجر، کسی که
راه خروج از قلعه‌ی افسون‌شده را نشانم داد.
همچنین تقدیم به مالی، اولین خواننده‌ی فوق‌العاده‌ام که
به من یادآوری کرد چرا همیشه می‌خواستم نویسنده شوم.
ا.ت

تقدیم به ویراستار مهربان و صبورم
و پدر و مادر عزیزم که به جای بیرون کردن من از خانه، حمایت کردند.

تقدیم به همه‌ی بچه‌هایی که در این دنیا به دنبال جادو می‌گردند و آدم بزرگ‌هایی
که در این راه یاری‌شان می‌کنند.
ف.ف



**Worldquake Book one
Dragon's Green
Published by SIMON & SCHUSTER
BOOKS FOR YOUNG READERS**

Text copyright © Scarlett Thomas, 2017
Published by arrangement with Canongate
Books Ltd, 14 High Street, Edinburgh EH1 1TE

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب Worldquake Book one: Dragon's Green

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

«ما خودمان عبارتی در معادله هستیم، یک نت از آکورد،
و تقریباً به خواست خودمان است که بنای ناسازگاری
یا هماهنگی می‌گذاریم.»
- رابرت لوئی استیونسون

«قدرت‌هایت را با هم یکی کن، با روحیه‌ی ذهنت...»
- تی. اچ. وایت



خانم بیت‌هگ هاید^۱ از آن معلم‌های ترسناک بود که شب‌ها به خواب بچه‌ها می‌آمد. قدبلند و لاغر بود و انگشتان بیش از حد درازش، شبیه شاخه‌های تیز درختی سمی بودند. پلیورهای یقه‌اسکی سیاهی که می‌پوشید مانند سیاهی فضایی بود که انگار داشت به‌زور کله‌اش را مثل سیاره‌ای به بیرون پرتاب می‌کرد و کت و شلوار و جلیقه‌ی چهارخانه‌ی ضخیمش با رنگ‌های صورتی و قرمز عجیبی که انگار مال این دنیا نبودند، باعث می‌شد چهره‌اش به رنگ‌پریدگی ماه کامل اول زمستان باشد. موهایش را آن‌قدر محکم بالای سرش جمع می‌کرد که غیرممکن بود آدم بتواند اندازه‌ی حقیقی‌اش را حدس بزند. ولی رنگ تیره‌شان انگار ترکیبی از سه - شاید هم چهار - سیاه‌چاله با هم بود. عطری که استفاده می‌کرد مانند عطر گل‌هایی بود که هرگز در حالت عادی بهشان برنمی‌خوری؛ گل‌های آبی خیلی خیلی تیره که فقط بر فراز قله‌ی کوه‌های دوردست می‌رویند، یا شاید هم در همان بیابان بی‌آب‌وعلفی دریابند که آن درخت با شاخه‌های شبیه انگشت روئیده است.

حداقل در آن دوشنبه‌ی پاییزی با آسمان مایل به صورتی و برگ‌های خشک‌شده‌ی اواخر اکتبر، ماکسیمیلیان آندروود^۲ او را این‌گونه می‌دید.

1- Beathag Hide

2- Maximilian Underwood

صدایش به‌تنهایی کافی بود تا بچه‌هایی که روحیه‌ی حساس‌تری داشتند به‌گریه بیفتند. گاهی حتی فکر کردن به صدایش در نیمه‌های شب یا وقتی در یک روز بارانی تنها در اتوبوس قراضه‌ی مدرسه نشسته بودند، باعث می‌شد اشکشان سرازیر شود. خانم بیت‌هگ هاید به قدری ترسناک بود که معمولاً فقط در مدارس راهنمایی اجازه‌ی تدریس داشت. این‌طور که معلوم بود، از هر چیزی که شامل مرگ خشونت‌بار و نابه‌نگام باشد خیلی لذت می‌برد. اسطوره‌ی یونانی کرونوس^۱ داستان موردعلاقه‌اش بود؛ اسطوره‌ی تایتانی که نوزادان خودش را می‌خورد. همین دو هفته پیش، بچه‌های کلاس ماکسیمیلیان درباره‌ی این داستان کاردستی ساخته بودند. یک‌عالمه کودک بخت‌برگشته از خمیر کاغذ درست کرده بودند.

خانم بیت‌هگ هاید در واقع جایگزین معلم اصلی‌شان، خانم دورا رایت^۲، بود. خانم دورا رایت بعد از این‌که در مسابقه‌ی داستان کوتاه برنده شد، ناپدید شده بود. بعضی‌ها می‌گفتند او به جنوب فرار است تا نویسنده‌ای حرفه‌ای شود. دیگران معتقد بودند در واقع ربوده شده و ربوده شدنش به داستانی که نوشته ربط دارد. از آن‌جایی که داستان او در قلعه‌ای در دنیایی کاملاً متفاوت از این دنیا رخ می‌داد، احتمالش کم بود که قضیه این باشد. در هر صورت او رفته بود و حالا جایگزین قدبلند و ترسناکش آن‌جا حضور داشت.

تازه یوفیمیا ترولاو^۳ که همه او را افی صدا می‌زدند هم غایب بود. خانم بیت‌هگ هاید برای سومین بار او را صدا زد: «یوفیمیا ترولاو، باز هم نیومده؟»

بیشتر بچه‌های کلاس، که جزء دسته‌ی برتر درس انگلیسی در دوره‌ی اول مدرسه‌ی «مخصوص بچه‌های مستعد، پردردسر و عجیب توسیتالا»^۴ بودند (البته برج‌های خاکستری پیچ‌خورده، بام‌نشست‌کرده و تاریخچه‌ی بلند

1- Cronus

2- Dora Wright

3- Euphemia Truelove

4- Tusitala

و باشکوه مدرسه دلیل این نام‌گذاری نبودند، ولی هرچه بود، در نهایت به دلایل مختلف این اسم رویش مانده بود)، دیگر فهمیده بودند بهتر است اصلاً به خانم بیت‌هگ هاید چیزی نگویند. چون گویا هرچه می‌گفتند حرف اشتباهی از آب درمی‌آمد. بهترین راهی که کلاس‌های او را به سلامت به پایان می‌رسانند این بود که خیلی بی‌حرکت و ساکت می‌نشستند و دست به دعا می‌شدند که یک موقع توجهش به آن‌ها جلب نشود. انگار موش‌هایی هستند که در اتاق با گربه‌ای گیر افتاده‌اند.

حتی اعضای «پردردرسر» تر دوره‌ی اول که با تقلب، نبوغ پنهان، یا فقط به‌طور تصادفی به دسته‌ی برتر راه پیدا کرده بودند هم می‌دانستند در کلاس بیت‌هگ هاید باید دهانشان را ببندند. در عوض به تلافی‌اش در زنگ تفریح یکدیگر را محکم‌تر می‌زدند. بچه‌های «عجیب» تر هم برای کنار آمدن با این وضعیت، راه و روش خودشان را داشتند. ریون وایلد، که مادرش نویسنده‌ای مشهور بود، در آن لحظه داشت تلاش می‌کرد طلسم نامرئی‌کننده اجرا کند؛ در کتابی که در زیرشیروانی خانه‌شان پیدا کرده بود درباره‌اش خوانده بود. تا آن لحظه طلسم فقط روی مدادش جواب داده و آن را غیب کرده بود. دختری دیگر به نام الکسا باتل^۲، که لکسی صدایش می‌زدند و پدرش معلم یوگا بود، در مراقبه‌ای عمیق فرو رفته بود. همه کاملاً بی‌حرکت و ساکت بودند.

ولی ماکسیمیلیان آندروود، به قول معروف، در باغ نبود.

او گفت: «به‌خاطر پدربزرگشه، خانم. مریض شده، بیمارستانه.»

خانم بیت‌هگ هاید گفت: «خب که چی؟» چشمانش را طوری به ماکسیمیلیان دوخت که انگار اشعه‌هایی برای کشتن موجودات کوچک و بی‌دفاع از آن‌ها ساطع می‌شد؛ موجوداتی مثل ماکسیمیلیان بیچاره که زندگی‌شان در مدرسه جهنم بود، آن هم به‌خاطر چیزهایی مثل اسمش،

1- Raven Wilde

2- Alexa Bottle

عینکش، یونیفرم جدید اتوکشیده‌اش که طبق مقررات دوخته شده بود و علاقه‌ی عمیق و بی‌پایانش به تئوری‌های مربوط به جهان‌لرزه‌ای که پنج سال پیش اتفاق افتاده بود.

خانم بیت‌هگ هاید با عصبانیت گفت: «تو این کلاس از این خبرها نیست که بهونه بیارین پدربزرگم مریضه، مادربزرگم مریضه. از این بهونه‌ها برای من نیارین که قوم و خویشتون مُرده، مامان و باباتون دستِ بزن دارن، حیوون خونگی‌تون مشقاتون رو خورده، یونیفرم مدرسه رو شستین کوچیک شده، ناهارتون گم‌و‌گور شده، آلرژى و بیش‌فعالی و افسردگی و فسق و فساد و قلدرای مدرسه و کامپیوتر خراب... این‌ها هیچ برام مهم نیستن، در واقع اصلاً اهمیت نمی‌دم دوران بچگی بی‌اهمیتتون چه قدر بی‌خاصیت و رقت‌انگیزه!»

صدایش از زمزمه‌ای ترسناک به غرشی بلند تبدیل شد: «هرچی هم مصیبت داشته باشیم، کارمون رو بی‌هیچ حرفی انجام می‌دیم و بهونه هم نمی‌آریم.»

بچه‌های کلاس - حتی ولف ریڈا که بازیکن خط دفاعی بود و از هیچ چیز نمی‌ترسید - به خود لرزیدند.

خانم بیت‌هگ هاید پرسید: «چی کار می‌کنیم؟»

بچه‌های کلاس یک‌صدا و با لحنی آهنگین جواب دادند: «هرچی هم مصیبت داشته باشیم، کارمون رو بی‌هیچ حرفی انجام می‌دیم و بهونه هم نمی‌آریم.»

«و کارتون چه قدر خوبه؟»

«کارمون عالیّه.»

«و چه موقع سر کلاس انگلیسی حاضر می‌شین؟»

بچه‌های کلاس که تقریباً داشتند آرام می‌شدند، با لحنی آهنگین گفتند:

«سر وقت.»

«نه! چه موقع باید سر کلاس انگلیسی حاضر بشین؟»

این بار با لحن آهنگین گفتند: «پنج دقیقه زودتر؟» و اگر فکر کنید امکان ندارد جمله‌ی سؤال‌ی را با لحن آهنگین گفت، فقط می‌توانم بگویم تمام تلاششان را کردند که چنین چیزی را ممکن کنند.

«خوبه. اگه کم آوردیم چی می‌شه؟»

«باید قوی‌تر باشیم.»

«و چه بلایی سر آدم‌های ضعیف می‌آد؟»

«تنبیه می‌شن.»

«چه‌طوری؟»

«به دسته‌ی دو فرستاده می‌شن.»

«و به دسته‌ی دو رفتن یعنی چی؟»

«شکست.»

«و چه چیزی بدتر از شکسته؟»

کلاس ساکت شد. تمام هفته‌ی گذشته درسشان در مورد شکست بود و به دسته‌ی دو تنزل پیدا کردن و این‌که هرگز شکایت نکنند و هرگز بهانه نیاورند و این‌که چگونه می‌توانند به ذخایر مخفی و عمیق قدرت درونی‌شان دست یابند. این موضوع همان‌قدر که برای بعضی بچه‌های پردردسر ترسناک بود، به دردشان هم می‌خورد. همین‌طور یاد گرفتند نه‌تنها وقت‌شناس باشند، بلکه همیشه پنج دقیقه زودتر برسند. البته اگر کسی از کلاس دوجلسه‌ای ریاضیاتش پنج دقیقه دیرتر مرخص می‌شد، یا تربیت‌بدنی داشت وOLF و دوستانش از تیم راگی زیر سیزده‌ساله‌ها، شلوارش را در لوله‌ی آب قدیمی قایم کرده بود، پنج دقیقه زودتر رسیدن غیرممکن می‌شد.

یک نفر شجاعت به خرج داد و گفت: «مرگ؟»

«جوابت غلطه.»

همه ساکت شدند. مگسی اطراف اتاق وزوز کرد، روی میز لکسی فرود

آمد و سپس روی دستش نشست. در کلاس خانم بیت‌هگ هاید باید دست به دعا می‌شدند که مگس‌ها رویشان ننشینند، پرتوهای آفتاب به‌طور موقت میزشان را روشن نکند، پیجر جدیدشان - این یکی بیشتر از همه برایشان وحشتناک بود - با پیغامی از سوی مادرشان درباره‌ی ناهار یا سواری برگشتشان به خانه بوق نزند. دعا می‌کردند میز یا پیجر متعلق به شخص دیگری باشد؛ هر کس دیگری، به‌جز خودشان.

خانم بیت‌هگ هاید گفت: «تو، دختر! جواب بده!»

لکسی، مثل اکثر آدم‌هایی که تازه از مراقبه‌ای عمیق خارج شده‌اند، تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که پلک بزند و خیره نگاه کند. او متوجه شده بود این شخص بسیار ق‌دبلند از او سؤالی پرسیده است و... هیچ نمی‌دانست جوابش چیست، یا حتی اصلاً سؤال چه بوده است. شاید از او پرسیده بود دارد چه کار می‌کند؟ دوباره پلک زد و اولین چیزی - تنها چیزی - را که به ذهنش رسید گفت.

«هیچی، خانم.»

«آفرین. جوابت درسته. هیچی بدتر از شکست نیست. برو جلوی کلاس.» و به این ترتیب لکسی که فقط می‌خواست دست از سرش بردارند، مجبور بود بقیه‌ی ساعت کلاس را ستاره‌ای طلایی به ژاکت سبز مدرسه‌اش بزند تا نشان دهد نفر اول کلاس است و ماکسیمیلیان بیچاره که حتی نمی‌توانست به خاطر بیاورد دقیقاً چه کار اشتباهی انجام داده است، مجبور بود گوشه‌ی کلاس بنشیند و کلاه بوقی‌ای بر سرش بگذارد که بوی کپک و موش مُرده می‌داد؛ این کلاه بوقی واقعی و عتیقه بود و مربوط به دورانی می‌شد که هنوز معلم‌ها اجازه داشتند بچه‌ها را مجبور کنند یک گوشه بنشینند و کلاه بوقی بر سر بگذارند.

حالا معلم‌ها اجازه داشتند چنین کاری بکنند؟ احتمالاً نه، ولی شاگردان خانم بیت‌هگ هاید چندان مشتاق نبودند گزارش کار او را به کسی بدهند.

ماکسیمیلیان، با این که یکی از بچه‌های «مستعد» بود، معمولاً جایش ته کلاس بود و حالا در آستانه‌ی فرستاده شدن به دسته‌ی دو قرار داشت. تنها کسی که اوضاعش حتی از ماکسیمیلیان هم بدتر بود، افی بود و او حتی سر کلاس حاضر هم نبود.



یوفیمیا ترولاو، که نام کاملش یوفیمیا سیکستن بوکند ترولاو^۱ بود ولی همه او را افی صدا می‌زدند، نمی‌توانست مادرش را خیلی خوب به یاد بیاورد. اورلیا^۲ ترولاو پنج سال پیش، وقتی افی فقط شش سالش بود، در شبی که هم به خاطر جهان‌لرزه به یادشان مانده بود، ناپدید شده بود. در کشوری که افی زندگی می‌کرد وقتی جهان‌لرزه در ساعت سه بامداد اتفاق افتاد، اکثر مردم خواب بودند. ولی در کشورهای دورتر، مدارس را تعطیل کردند و پروازها لغو شدند. لرزش به مدت هفت و نیم دقیقه ادامه داشت که با توجه به مدت زمین‌لرزه‌های معمولی که فقط چند ثانیه طول می‌کشند، زمان زیادی است. ماهی‌ها از دریاها به پرواز درآمدند، درختان به همان آسانی که گیاهان از گلدان‌های کوچکشان درمی‌آیند، از زمین کنده شده بودند و چند جا هم باران قورباغه آمده بود. به دلایلی نامعلوم هیچ‌کس در دنیا کشته نشده بود.

به غیر از مادر افی.
احتمالاً.

یعنی واقعاً کشته شده بود؟ یا فقط به دلیلی فرار کرده بود؟ هیچ‌کس

1- Euphemia Sixten Bookend Truelove

2- Aurelia

نمی‌دانست. پس از جهان‌لرزه بیشترِ تلفن‌ها کار نمی‌کردند و اینترنت هم از کار افتاده بود. همه چیز به مدت چند هفته هرچومرچ کامل بود. با این وضعیت اگر اورلیا ترولاو می‌خواست پیامی برای همسر یا دخترش بفرستد هم موفق نمی‌شد، یا شاید هم سعی خودش را کرده بود ولی پیامش گم شده بود. از نظر تکنولوژی، انگار که دنیا به گذشته مثلاً سال ۱۹۹۲ برگشته بود؛ دنیای آنلین به‌طور کامل از بین رفته بود. خیلی زود سیستم‌های تابلوی اعلانات^۱ چشمک‌زن (که از طریق خطوط تلفن قدیمی قابل دسترسی بودند) جایگزینش شدند و مردم در تلاش بودند سر در بیاورند چه کار باید کنند. فکر می‌کردند بالاخره همه چیز به حالت عادی برمی‌گردد. هیچ چیز به حالت عادی برنگشت.

بعد از جهان‌لرزه، زندگی افی از یک نظر دیگر هم کاملاً فرق کرده بود؛ حالا دیگر افی مادر نداشت و به‌خاطر ترفیع مقام تازه پدرش در دانشگاه - که نسبت به گذشته حتی بیشتر کار می‌کرد و به همان نسبت حقوق کمتری هم می‌گرفت - هیچ‌کس نبود از او مراقبت کند، برای همین باید زمان زیادی را با پدربزرگش، گریفین^۲ ترولاو می‌گذراند.

گریفین ترولاو خیلی پیر بود. ریش سفید خیلی بلندی داشت و در مجموعه‌ای از اتاق‌ها، بالای منزل قدیمی کشیش در تاریک‌ترین، خاکستری‌ترین و قدیمی‌ترین بخش شهر قدیم^۳ زندگی می‌کرد. زمانی، گریفین روحیه‌ی کاملاً بشاشی داشت و آن‌قدر ریشش را با شعله‌ی شمع به آتش می‌کشید که همیشه لیوان آب کنار دستش می‌گذاشت که ریشش را در آن فرو کند. ولی چند ماه اولی که افی پیشش بود، به‌ندرت با او حرف زده بود. البته جدا از وقتی که می‌گفت «لطفاً به چیزی دست نزن» یا «ساکت باش، آفرین بچه‌ی خوب».

1- Bulletin Boards

2- Griffin

3- Old Town

بعد از مدرسه، افی ساعات‌های طولانی را در منزل او - بدون این‌که به چیزی دست بزند - به بررسی محتویات داخل قفسه‌های قدیمی و عجیبش سپری می‌کرد و در این مدت، پدربزرگ پیشش را دود می‌کرد و در کتاب جلد سخت سیاه و قطوری می‌نوشت و کمابیش افی را نادیده می‌گرفت. هرگز با افی بد رفتاری نمی‌کرد. فقط انگار ذهنش جایی دور از آن‌جا درگیر کتاب سیاه و کتاب خطی‌اش بود که هر چند دقیقه یک بار نیاز داشت در آن کنکاش کند. کتاب به زبانی نوشته شده بود که افی هرگز آن را ندیده بود. قبل از جهان‌لرزه، بعضی اوقات افی و اورلیا با هم به آن‌جا می‌آمدند. وقتی پدربزرگ گریفین درباره‌ی سفرهایش حرف می‌زد یا به اورلیا شیء یا کتاب جدیدی را که پیدا کرده بود نشان می‌داد، چشمانش برق می‌زد. حالا دیگر حتی به‌ندرت از منزلش بیرون می‌آمد. افی فکر می‌کرد احتمالاً پدربزرگش به‌خاطر اتفاقی که برای دخترش افتاده، ناراحت است. افی هم ناراحت بود. کمد‌های گریفین ترولو پر از لوازم عجیبی بود که از ابریشم، شیشه و فلزهای بارزش ساخته شده بودند؛ دو شمعدان نقره که با جواهرات تزیین شده بودند، در کنار کپه‌ای از پارچه‌های ظریف با تصاویر گل‌دوزی شده از گل، میوه و مردمی که پیراهن‌های بلند بر تن کرده بودند قرار داشتند؛ چراغ‌نفتی‌های تزیینی و جعبه‌های چوبی سیاه‌کنده‌کاری شده با قفل‌های برنجی کوچک رویشان، هیچ‌کدام هم کلیدی نداشتند؛ گره‌های جغرافیایی بزرگ و کوچکی که جهان‌های شناخته‌شده و ناشناخته‌ای رویشان ترسیم شده بود؛ مجموعه‌ی حیوانات، چاقوهای ظریف و چند کاسه‌ی چوبی بدون شکل مشخصی که قاشق‌هایی کوچک کنارشان بود. یکی از قفسه‌ها حاوی نقشه‌های تاشده، شمعه‌های سفید باریک، کاغذهای کرم‌رنگ ضخیم و بطری‌های جوهر آبی بود. در یکی دیگر از کمد‌ها، کیسه‌های رز خشک شده و گل‌های خشک شده‌ی دیگر بود. یک گوشه‌ی دیگر کمدی بود پر از شیشه‌های دهان‌گشاد حاوی سردانه، زغال، خاک قرمز، برگ‌های فشرده، موم مخصوص مَهر کردن،